

بازخوانی دانش سیاست‌گذاری در زمینه‌ی پست‌مدرنیسم: شکل‌گیری خط مشی در عصر پست‌مدرن

* دکتر سید مهدی الوانی

** سید محمد حسین هاشمیان

چکیده

این مقاله ضمن مرور مهم‌ترین آموزه‌های شکل‌گیری خط‌مشی در پارادایم مدرنیسم، با بهره‌گیری از روش ساختارشکنی ژاک دریدا به بازسازی این دانش، در زمینه‌ی آموزه‌های پست‌مدرنیسم می‌پردازد. بر این اساس، در بخش نخست، آموزه‌های کلیدی مدرنیسم، در قالب بحث از عینیت‌گرایی، عقلانیت، توسعه و وحدت‌گرایی و تأثیر آن در شکل‌گیری خط‌مشی مرور می‌شوند. در بخش دوم، ضمن معرفی آموزه‌های مختلف پست‌مدرنیسم، نظریات شکل‌گیری خط‌مشی در پارادایم پست‌مدرن بازسازی می‌شوند. این مقاله ادعا نمی‌کند که بر خلاف مشی متفکران پست‌مدرن، به بازسازی دانش تدوین خط‌مشی پست‌مدرن، در قالب یک فراروایت می‌پردازد؛ بلکه صرفاً، در مقام تبیین و نقد نظریات مدرن سیاست‌گذاری در زمینه‌ای جدید است.

واژه‌های کلیدی: مدرنیسم کلاسیک، مدرنیسم انتقادی، پست‌مدرنیسم، شکل‌گیری خط‌مشی، ساختارشکنی و عقلانیت‌ستیزی.

* استاد گروه مدیریت دانشگاه علامه طباطبائی

Email: s_hashemi135@yahoo.com

** دانشجوی دوره‌ی دکتری مدیریت سیاست‌گذاری دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۸۷/۵/۱۲ - تاریخ تأیید: ۸۷/۷/۲۸

مقدمه

پست‌مدرنیسم جنبشی فکری - فرهنگی است که بر تمامی مناسبات بشر مدرن تأثیر گذاشته است. آغاز این جریان به زعم لیوتار، یکی از پیشگامان این جنبش، به دهه‌ی ۵۰ قرن بیستم برمی‌گردد؛ هر چند بسیاری تاریخ آن را به کمی عقب‌تر، اواخر قرن نوزدهم و تفکرات نیچه ارجاع می‌دهند؛ زمانی که نیچه با به چالش کشیدن عقلانیت روشنگری و ترویج نوعی خردگریزی به نقد از بیرون مدرنیته پرداخت (حقیقی، ۱۳۸۱، ص ۲۵-۲۶). پس از آن بود که وقتی مارتین هیدگر، نیچه را مجدداً احیا کرد، راهی جدید برای تحلیل و نقد از بیرون مدرنیته گشوده شد. مسیری که با تلاش‌های فیلسوفان جوان و پساساختارگرای فرانسوی نظیر میشل فوکو، ژاک دریدا^۱ و ژان فرانسوا لیوتار جنبش پست‌مدرنیسم را شکل داد. این فیلسوفان، در زمینه‌ای که نیچه، هیدگر و تا حدی، ویتکنشتاین متأخر فراهم کردند، به بازخوانی و نقد دیدگاه‌های ساختارگرایانی چون فردینان دوسوسور، لئو اشتروس و لوی آلتوسر پرداختند (کهن، ۱۳۸۱، ص ۷-۵).

پست‌مدرنیسم به عنوان جنبشی بزرگ، به سرعت، مرزهای هنر و فلسفه را درنوردید و با به چالش کشیدن بنیادهای فلسفه‌ی علوم اجتماعی، در حوزه‌ی نظریه‌پردازی این رشته‌ها بسیار تأثیر گذاشت. بر این اساس، دانش سیاست‌گذاری^۲، به طور اعم و نظریات شکل‌گیری خط مشی، به طور اخص، از آموزه‌های پست‌مدرن مصون نمانده، بنا به اقتضات مختلف هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه نقد می‌شوند.

در بخش نخست این مقاله از چارچوب کلی نظریات مدرن (اعم از کلاسیک و انتقادی) شکل‌گیری خط مشی بحث شده است. سپس در بخش دوم، با بهره‌گیری از رویکرد ساختارشکن، به بازسازی پارادایم کلی شکل‌گیری خط مشی در زمینه‌ی پست‌مدرنیسم پرداخته می‌شود.

۱. شکل‌گیری خط مشی در پارادایم مدرنیسم

به طور کلی، سیاست‌گذاری در فرایند سه مرحله‌ای شکل‌گیری^۳، اجرا^۴ و ارزیابی^۵ تحقق می‌یابد. برخی صاحب‌نظران با تفصیل بیشتر، این فرایند را در شش مرحله‌ی شناخت و

1. Jacques Derrida
2. policy - making
3. formation
4. implementation
5. assessment

درک مسئله، ارجاع و طرح آن در سازمان‌های عمومی، تهیه و تدوین خط مشی، مشروعیت‌بخشی، ابلاغ و اجرا و ارزیابی و کسب بازخورد از عملکرد آن تعریف کرده‌اند (الوانی و شریف‌زادگان، ۱۳۸۵).

در مرحله‌ی شکل‌گیری، ضمن شناخت و احساس مشکل، ریشه‌ها و علل بروز آن ادراک می‌شوند؛ همچنین ضمن تحلیل ابعاد مختلف مسائل عمومی متنوع و گسترده، دستور کار سیاست‌گذاری تعیین می‌شود.

بوسو مرحله‌ی شکل‌گیری خط مشی را متشکل از دو گام اساسی تعیین دستور کار^۱ و طراحی خط مشی^۲ می‌داند. در این قسمت، ضمن مرور این دو مرحله، از مبانی مدرنیستی این نظریات بحث می‌شود.

۱-۱. تعیین دستور کار

در این مرحله، مسئله‌ی عمومی ادراک شده، در دستور کار خط مشی‌گذاران برای ارایه‌ی خط مشی مناسب جهت حل آن قرار می‌گیرد. به دلیل کثرت مسائل عمومی، در هر لحظه، عوامل زیادی بر اینکه چه مسئله‌ای ادراک شده، در دستور کار خط مشی‌گذاران قرار گیرد، مؤثر است. متغیرهایی چون خاص، ممتاز و جدید بودن مشکل، توزیع واضح هزینه‌ها و منافع، پیچیدگی فنی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، تصویر واضح از افرادی که تحت تأثیر مسئله هستند، امکان مدیریت آثار و پیامدها بر درک مسئله و تعیین دستور کار خط مشی مؤثرند (بوسو، ۱۹۹۴).

۲-۱. طراحی خط مشی

پس از تعیین دستور کار و اجماع بر بیان مسئله‌ی عمومی، خط مشی‌گذاران به طراحی و صورت‌بندی خط مشی می‌پردازند. در این مرحله، خط مشی، فرموله در قالب قوانین و مقررات، طرح‌ها و برنامه‌ها، برای ابلاغ جهت اجرا آماده می‌شود.

به طور خلاصه، هر نظریه‌ی طراحی خط مشی به چهار موضوع مهم توجه دارد؛ نخست ماهیت مشکلات، هدف‌ها و پیامدها (چه چیزی باید حاصل شود و چرا؟)؛ دوم

1. agenda setting

2. policy design

ماهیت جامعه‌ی هدف^۱ (چه کسانی تحت تأثیر خواهند بود؟)؛ سوم قوانینی که تعیین می‌کنند جمعیت هدف و مجریان خط مشی چه می‌توانند بکنند و چه کاری نباید بکنند و چهارم ابزار و محرک‌هایی که رسیدن به هدف‌ها را ممکن می‌کنند (بوسو، ۱۹۹۴).

هر نظریه‌ی طراحی، حد اقل باید بتواند نشان دهد که چگونه ارزش‌های متفاوت و خروجی‌های خاص خط مشی، مستقیماً یا به طور غیر مستقیم، به پیامدهای مشخصی می‌انجامند. رفتار و ماهیت جمعیت هدف نیز بر موفقیت و شکست خط مشی اثر می‌گذارند. توجه کردن به جامعه‌ی هدف به عنوان مشارکت‌کنندگان در خط مشی نیز نقش بسزایی در موفقیت آن دارد.

۳-۱. مبانی فلسفی شکل‌گیری خط‌مشی مدرن

در میان متفکران مدیریتی، بارل^۲ و کوپر^۳ مدرنیسم را به دو بخش مدرنیسم سیستمی و کلاسیک و مدرنیسم انتقادی طبقه‌بندی کرده‌اند. مدرنیسم کلاسیک در آموزه‌های سن سیمون و آگوست کنت و پس از آن، اثبات‌گرایان منطقی حلقه‌ی وین ریشه دارد؛ در حالی که مدرنیسم انتقادی، از طریق روسو و مارکس، به هابرماس و مکتب فرانکفورت ختم می‌شود. مهم‌ترین وجه جدایی این دو نحله‌ی مدرنیسم در بحث عقلانیت است. مدرنیسم کلاسیک بر عقلانیت ابزاری^۴ تکیه دارد؛ در حالی که مدرنیسم انتقادی به نقد این معنای محدود از عقلانیت پرداخته، با بحث از عقلانیت جوهری^۵ برای تکمیل آن می‌کوشد. از سوی دیگر، در حالی که مدرنیسم کلاسیک به دنبال مکانیکی کردن نظم اجتماعی است، مدرنیسم انتقادی درصدد آزاد کردن زیست‌جهان است. در عین وجود این نقاط ضعف، مشترکات زیادی میان این دو نحله هستند که موجب شده هر دو جریان، در قالب مدرنیسم طبقه‌بندی شوند؛ از آن جمله می‌توان به پذیرش عقلانیت و نظمی عینی، در دنیای خارج و سوژه‌ی متفکری یا سوژه‌ی انسانی که می‌تواند به آگاهی نسبت به این نظم خارجی برسد، اشاره کرد (کوپر و بارل، ۱۹۸۸).

1. target population
2. Burrell
3. Cooper
4. instrumental rationality
5. substantive rationality

در این مقاله، به طور کلی، از چهار آموزه‌ی ملموس پارادایم مدرنیسم (عینیت‌گرایی، عقلانیت، مفهوم توسعه و بهبود و وحدت‌گرایی) که در شکل‌گیری خط مشی مؤثرند بحث و نظرات هر دو نحله، تا حد ممکن، به تفکیک مطرح می‌شوند. **عینیت:** نخستین گام در شکل‌گیری خط مشی، احساس و ادراک مشکلی است که خط مشی در رفع آن می‌کوشد. از منظر مدرنیسم کلاسیک سیاست‌گذاری، سیاست‌گذاران با مشکلی عینی مواجه‌اند و می‌کوشند آن را درک کنند. اگر روش‌های علمی اثبات‌گرا برای تحلیل مسئله استفاده شوند، همگان به فهم واحدی از مسئله‌ی عمومی خواهند رسید. نظریه‌پردازان مدرنیسم انتقادی به نقد این رویکرد پرداخته و آن را به چالش کشیده‌اند. به زعم این نظریه‌پردازان، پدیده‌های فرهنگی عینیتی نظیر پدیده‌های طبیعی ندارند و افراد مختلف بنا به تفسیرهای خود ممکن است فهم متفاوتی از یک پدیده‌ی فرهنگی داشته باشند؛ بنا بر این، فهم سیاست‌گذاران عمومی از مسائل عمومی به تفسیرهایشان از آن پدیده بستگی دارد. چه بسا عده‌ای یک پدیده را مشکل و تهدید قلمداد کنند و برخی دیگر، با تفسیری متفاوت آن را یک فرصت تلقی کنند؛ همچنین بسیاری از مشکلات اجتماعی به دلیل شیوه‌ی تعریف حل‌نشده‌ی آنند (دای، ۲۰۰۷). در این میان، مدرنیسم انتقادی پیشنهاد می‌دهد که با تأکید بر برقراری گفتمان آزاد میان افراد، تفاسیر مختلف بر یکدیگر عرضه، و اجماع و وحدت لازم برای اقدامات بعدی حاصل شوند. از راه برقراری گفتمان و عرضه‌ی تفاسیر مختلف بر یکدیگر، در دو مرحله‌ی تعیین دستور کار و طراحی خط مشی، از عینیت‌گرایی خام و ذهنیت‌گرایی افراطی اجتناب می‌شود. در میان نظریه‌پردازان سیاست‌گذاری، وایت^۱ در پارادایم مدرنیسم انتقادی، بر مفهوم گفتمان استدلالی^۲ تأکید می‌ورزد. به نظر او، از آنجا که گزینش خط مشی‌ها بر مبنای ارزش‌ها بوده، اثبات تجربی نمی‌شوند و برای فرار از دام نسبی‌گرایی باید به سراغ گفتمان استدلالی رفت. از این طریق می‌توان از جایگاه مفروضات و ارزش‌های نهفته در گزینه‌ها و بدیل‌های مختلف آگاهی یافت. این رویکرد انتقادی موجب می‌شود گزینه‌ها و بدیل‌های خط مشی، از چشم‌اندازهای مختلف نقد شوند (وایت، ۱۹۹۴). با بهره‌گیری از گفتمان استدلالی، دو مرحله‌ی تعیین

1. White

2. reasoned discourse

دستور کار و طراحی خط مشی، مبتنی بر عقل جمعی صورت می‌پذیرند و تأثیرات سوء برآمده از ذهنیت‌گرایی فردی یا گروهی به حد اقل می‌رسند.

عقلانیت: در فرایند شکل‌گیری خط مشی، عقلانیت‌پذیری از موضوعات پیش‌فرضی اساسی پارادایم مدرنیسم قلمداد می‌شود؛ بر این اساس، مدرنیسم کلاسیک صرفاً، از عقلانیت ابزاری (کارکردی) بهره می‌برد؛ در حالی که مدرنیسم انتقادی بر جایگاه عقلانیت جوهری نیز تأکید می‌ورزد. مهم‌ترین نفوذ عقلانیت کارکردی، در فرایند شکل‌گیری خط مشی را می‌توان در اقتصادمحوری این فرایند دانست؛ به طوری که مسائل عمومی از چشم‌انداز اقتصادی تحلیل، تفسیر و ادراک می‌شوند. در این دیدگاه، مردم، مشتریان بخش عمومی تلقی می‌شوند و پس از پرداخت هزینه‌ها، خدمات عمومی دریافت می‌کنند^۱ و کسانی که نمی‌توانند این هزینه‌ها را پردازند، از این خدمات عمومی محروم می‌شوند. در رویکرد مدرنیسم انتقادی، مردم، شهروندانی هستند که حقوقی طبیعی و انسانی دارند؛ سوای آنکه قادر به پرداخت هزینه هستند یا خیر (دنهارت، ۲۰۰۰، فردریکسون ۲۰۰۰، دویزنسکیس، ۱۹۹۷). مدرنیسم انتقادی با تأکید بر مفاهیمی چون مصلحت‌عامه و اخلاقیات برای تقویت جایگاه عقلانیت جوهری در مقابل عقل ابزاری می‌کوشد. این نظریه‌پردازان، در زمینه‌ی فراقاقتصادی^۲، درباره‌ی خط مشی و مسائل عمومی بحث می‌کنند (ونتریس، ۲۰۰۱).

از سوی دیگر، موضع‌گیری مدرنیسم انتقادی و کلاسیک در قبال چگونگی تعیین دستور کار برای تدوین خط مشی نیز مهم است؛ چرا که همه‌ی نظریات مدرن، به یک اندازه، بر عوامل تعیین دستور کار به عنوان متغیرهای درک مسئله اتفاق نظر ندارند. در رویکرد مدرنیسم کلاسیک، بر عواملی عقلانی چون توزیع واضح هزینه‌ها و منافع تأکید می‌شود؛ در حالی که در رویکرد مدرنیسم انتقادی، علاوه بر این عوامل، بر نقش گروه‌های فشار و متنفذ در تعیین دستور کار تأکید می‌شود. عموماً برداشتی منفی از گروه‌های متنفذ در اذهان مدیران و نظریه‌پردازان مدرنیسم کلاسیک هست که باعث شده از کارکرد مثبت این گروه‌ها غفلت شود. مشکلاتی چون ایجاد نابرابری و تبعیض سیاسی، و تبعیت منافع عمومی از منافع گروهی خاص موجب شده مدیران و

1. fee for service

2. para-economic

سیاست‌گذاران برخورد مناسبی با این گروه‌ها نداشته باشند (الوانی و شریف‌زاده، ۱۳۸۵، ص ۱۴۸-۱۵۱).

برخلاف کژکارکردهای گفته‌شده برای گروه‌های منتقد، از نظر مدرنیسم انتقادی، وجود این گروه‌ها در تمامی مراحل سه‌گانه‌ی فرایند سیاست‌گذاری می‌تواند مزیت باشد؛ اما مهم‌ترین کارکرد این گروه‌ها در دو مرحله‌ی شکل‌گیری و ارزیابی خط مشی است. در مرحله‌ی شکل‌گیری خط مشی، این گروه‌ها به تبیین نیازها و انتظارات شهروندان پرداخته، در فرایند تعیین دستور کار، در صورت از کار افتادن ساز و کارهای رسمی انتقال نظرات عمومی، جریانی کمکی برای انتقال نظرات آحاد جامعه، به ویژه آن دسته که قدرت رسمی کمتری دارند، ایجاد می‌کنند (همان، ص ۱۴۶-۱۴۷).

از دیدی دیگر می‌توان رویکرد عقلانی مدرنیسم کلاسیک به مرحله‌ی شکل‌گیری خط مشی را در روش‌شناسی اثبات‌گرایانه^۱، و تأکید بر تفکیک ارزش‌ها از واقعیت‌های علمی و تجربی مشاهده کرد. از این نظر، در فرایند شکل‌گیری خط مشی، سیاست‌گذاران می‌توانند و باید، نظام ارزشی و باورهای پیشینی خود را کنار گذاشته، صرفاً با بهره‌گیری از روش‌های علمی تجربی به تحلیل خط مشی و صورت‌بندی آن بپردازند. در نقطه‌ی مقابل این دیدگاه، مدرنیسم انتقادی با محوریت عقلانیت جوهری، بر نبود امکان تفکیک واقعیت از ارزش تأکید کرده، جهت‌گیری ارزشی خط مشی را اجتناب‌ناپذیر می‌داند. در این نظر مهم آن است که این جهت‌گیری ارزشی خط مشی، بر آمده از عقل جمعی تمامی جامعه بوده، منافع و نظرات همه در آن لحاظ شده باشد. در میان متفکران مدیریتی، دیدگاه سلزنیک^۲ درباره‌ی سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی دموکراتیک تشابه بسیار با رویکرد متفکران انتقادی دارد. به نظر او، این فرایند باید با اخلاقیات و ارزش‌های دموکراتیک جامعه سازگار باشد (سلزنیک، ۱۹۴۹).

توسعه^۳ و بهبود^۴: پیش‌فرض اساسی تمامی نظریات مدرن، سیاست‌گذاری توسعه و بهبود است؛ چرا که اساساً، خط مشی تصمیماتی است که دولت برای حل یک مشکل، اصلاح امور و هدایت جامعه به سمت توسعه و بهبود می‌گیرد. بر این اساس باید گفت

1. positivistic methodology
2. Selznick
3. development
4. improvement

رویکرد مدرن با نوعی تلقی خطی از مفهوم توسعه و پیشرفت، یک راه‌حل کلی برای پیشرفت و توسعه‌ی تمامی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها ارائه می‌دهد.

وحدت و اجماع نظری: از نظر روش‌شناسی نظریات مدرن شکل‌گیری خط مشی، بر امکان تحقق نوعی وحدت نظری بر مدل‌های شکل‌گیری خط مشی قایل‌اند. تنها تفاوت در این است که مدرنیسم کلاسیک، در رویکردی اثبات‌گرایانه و با الگوبرداری از روش‌شناسی علوم طبیعی، درصدد اثبات این امر است؛ در حالی که در رویکرد مدرنیسم انتقادی، با تکیه بر گفتمان جمعی به تحقق این هدف توجه می‌شود (برنشتاین، ۱۹۹۰).

در ادامه، به نقد پست‌مدرن از آموزه‌های مدرنیسم پرداخته، حوزه‌های اثر آن بر نظریات شکل‌گیری خط مشی واکاوی می‌شوند.

۲. شکل‌گیری خط مشی در پارادایم پست‌مدرنیسم

ارایه‌ی یک نوع‌شناسی از پست‌مدرنیسم، به سختی میسر است. لارنس کهون یکی از مقبول‌ترین این نوع‌شناسی‌ها را از آموزه‌های پست‌مدرنیسم ارائه کرده است که مبنای این مقاله، در این فراز از بحث است. بر این اساس، مفاهیمی چون نقد عینیت، عقلانیت‌گریزی، سطحی‌گرایی و نفی منشأ و انکار مفاهیمی چون بهبود، توسعه و عدالت بررسی می‌شوند و به موازات آن تلاش می‌شود نظریات شکل‌گیری خط مشی در زمینه‌ی جدید بازتعریف شوند.

۱-۲. نفی عینیت و حضور

پست‌مدرنیسم در نفی عینیت و حضور، به شدت، از هایدگر متأثر بوده است. هایدگر مدعی است که از دوران چیرگی متافیزیک در فلسفه‌ی غرب این همانی، هویت و حضور همواره اصل بوده و دیگربودگی و این نه‌انی امری اعتباری محسوب می‌شده است. وقتی سخن از دیگربودگی و مغایرت به میان می‌آید، باید برزخی را میان آنچه موجود است و وجود که در ساحت آن عناصر نااندیشیده قرار می‌گیرد، در نظر داشت. این بعد نااندیشیده مناسبت میان انسان و وجود را معلوم می‌سازد. هایدگر را مفهوم «دیگربودگی» را در تاریخ وجود به کار می‌گرفت؛ در حالی که دریدا، فیلسوف

پست‌مدرن، این معنا را به نظام نشانه‌ها^۱ سرایت داد. او مفهوم «دیگربودگی» و «مغایرت» را در بحث دال و مدلول به کار گرفت و آن را در برابر مفهوم «هویت» و «وحدت» قرار داد و از این رهگذر، عینیت زبان‌شناختی سوسور را به چالش کشید^۲ (ضمیران، ۱۳۷۹، ص ۱۰۴-۱۰۷).

به نظر دریدا، رویکرد سوسور به زبان مبتنی بر آموزه‌ی عینیت زبان‌شناختی شکل گرفته است؛ بدین معنا که سوسور دال و مدلول (لفظ و معنا) را دو روی یک سکه می‌داند که رابطه‌ای خطی زبان، به عنوان ابزار انتقال معنا و بازنمایی منویات ذهنی در خدمت تفکر قرار می‌گیرد. دریدا در نقطه‌ی مقابل ساختارگرایی زبانی، موضعی پساخترگرایانه می‌گیرد و به نفی عینیت زبان‌شناختی سوسوری می‌پردازد. وی معتقد است لفظ هیچ‌گونه همسانی با معنا ندارد و دال رابطه‌ی مستقیمی با مدلول ندارد و سلسله‌ای از روابط متناظر میان آنان نیست. چیزی را به طور کلی معنا کردن آشکارا نشان می‌دهد که لفظ و معنا دو چیز مغایر و از هم مستقل‌اند. او برای نشان دادن دیگربودگی میان لفظ و معنا اصطلاح «تفاوت»^۳ را وضع می‌کند (ضمیران، ۱۳۷۹، ص ۱۷۷؛ تاجیک، ۱۳۸۶؛ کوپر، ۱۹۸۹).

علاوه بر دریدا، لیوتار با تکیه بر آموزه‌ی بازی‌های زبانی ویتگنشتاین، در نفی عینیت با دریدا هم‌نواست. در این نظر، معنایی عینی و حقیقی وجود ندارد که بتواند خود را از چنگ بازی زبانی رها کند؛ بلکه هر زنجیره‌ای از این بازی‌های زبانی، به ساخت معنایی خاصی منجر می‌شود (لیوتار، ۱۳۸۱، ص ۵۱۶).

۱. این توضیح لازم است که دریدا معنای نشانه را فراتر از نشانه‌های زبانی می‌داند و معتقد است هیچ چیز خارج از متن و نوشتار وجود ندارد. او معنای متن را به کل هستی ربط می‌دهد. می‌توان گفت دریدا تمام هستی را از جمله تاریخ و فرهنگ، متواتره ساخته است (ضمیران، ۱۳۷۹، ص ۳۹-۴۹).

۲. حضور، به کیفیت تجربه‌ی بی‌واسطه و ایمانی که از این طریق بی‌واسطه حاضرند، اشاره دارد. آنچه به طور مستقیم و بی‌واسطه در تجربه داده می‌شود، از یک سو، همواره در مقابل بازنمایی، یعنی حوزه‌ی نشانه‌ها و مفاهیم زبانی قرار داده شده و از سوی دیگر، در مقابل ساختن یعنی محصولات ابداع انسانی و هر چه که عامل انسانی واسطه‌ی آن است. پست‌مدرنیسم منکر چیزی بی‌واسطه حاضر، و از این رو، مستقل از نشانه‌ها، زبان تعبیر، نبود توافق و غیره است. انکار حضور، گاه پست‌مدرنیست‌ها را به جانشین کردن تحلیل بازنمایی‌های یک چیز در عوض بحث از خود آن هدایت می‌کند (کهن، ۱۳۸۱، ص ۱۴-۱۵).

۳. این اصطلاح از واژه‌ی difference مشتق شده است. دریدا با توجه به بار معنایی خاصی که به آن حمل می‌کند، آن را به صورت difference می‌نویسد.

بر اساس آنچه اشاره شد باید گفت در پارادایم پست‌مدرن، مسئله‌ی عمومی که خط مشی برای حل آن وضع می‌شود، عینیت ندارد؛ بلکه بنا بر تفسیرهای ذهنی خط مشی‌گذاران از آن ممکن است از یک مسئله برداشت‌های متفاوتی شود (دوبیزنسکیس، ۱۹۹۷). متفکرانی چون جونز، بوسو و وایت این امر را تأیید کرده‌اند. این ذهنیت‌گرایی، برای گام نخست شکل‌گیری خط مشی و تعیین دستور کار تهدیدی جدی تلقی می‌شود. وایت به بحث کثرت‌گرایی در تحلیل خط مشی اشاره کرده و به نقل از کوک، ده نوع تکثر و چندگانه‌گرایی^۱ در حوزه‌ی مطالعات خط مشی برمی‌شمارد: تعاریف چندگانه از مفاهیم، روش‌های تحقیق چندگانه، طرح‌های تحقیق متنوع برای اجرای مطالعات متنوع بر یک موضوع، ترکیب‌های غیر رسمی متکثر، مدل‌هایی با علیت چندگانه، آزمون فرضیات چندگانه، درگیری با ذی‌نفعان متنوع، استفاده از نظریه‌ها یا چارچوب‌های ارزشی گوناگون، تحلیل‌های چندگانه و تحقیق با اهداف کمی متفاوت؛ البته وایت تصریح می‌کند که حتی با اتکا به چندگانه‌گرایی، این نکته که عینیت واحد برای خط مشی وجود ندارد، باقی است. پس از این، وایت به نقل از بوزمن^۲ و لندبرگن^۳، باورپذیری^۴ را معیاری برای فضاوت در مورد خط‌مشی‌های مختلف معرفی می‌کند. این معیار به توانایی پذیرش ذهنی نتایج و وسایل، که نه صرفاً به منطق و داده بلکه به مبنای ساختارهای باورپذیری کاربران وابسته است، برمی‌گردد (وایت، ۱۹۹۴).

۲-۲. عقلانیت‌گریزی

یکی از کلیدی‌ترین مؤلفه‌های پست‌مدرنیسم معرفتی، عقلانیت‌گریزی و خردستیزی آن است. در حالی که متفکران مدرن انتقادی نظیر هابرماس بر لزوم تمایز قایل شدن میان دو معنای عقلانیت ابزاری و جوهری تأکید می‌ورزند (کوپر و بارل، ۱۹۸۸)؛ پست‌مدرنیسم معرفتی در نفی عقلانیت، تفاوتی میان خردابزاری و جوهری قایل نشده، هر دو را انکار می‌کند. در توضیح بیشتر این مطلب باید گفت به طور کلی، از عقلانیت ابزاری، که محوریتی انکارناپذیر در میان متفکران مدرن دارد، دو نقد درونی و بیرونی شده است. یکی نقد مارکس و پیروانش (متفکران مکتب فرانکفورت و هابرماس) و

1. multiplism
2. Bozeman
3. Landbergen
4. credibility

دیگری نقد نیچه و طرفدارانش (دریدا، فوکو، لیوتار و بودریار) است. نقد مارکس، از درون و با تکیه بر فلسفه‌ی هگل و نقد نیچه، از بیرون و پایه‌گذار پست‌مدرنیسم است. مهم‌ترین وجه نقد مارکس ناظر به فردباوری مدرنیسم است. او از نظام اقتصادی سرمایه‌داری که بنیادش بر اصل خودمدارانگاری است، انتقاد می‌کند؛ اما انتقادش بر پایه‌ی قبول اصل خردباوری (مهم‌ترین اصل اندیشه‌ی مدرن) است؛ بر این اساس، هدف نقد، نه مدرنیسم؛ بلکه شکل و نمود ویژه‌ی آن یعنی سرمایه‌داری است. یکی از استدلال‌ات او این بود که آنچه از نظر فردی، بخردانه شمرده می‌شود، چه بسا، از دید جمعی خردستیز باشد. به گمان مارکس، گذر سرمایه‌داری پیش‌شرط جامعه‌ی آرمانی آینده است. در نظر متفکران پست‌مدرن، نقد مارکس از سرمایه‌داری محدود و نارساست؛ چرا که او منطق کنش و عقل‌بزاری حاکم بر جامعه‌ی سرمایه‌داری را می‌پذیرد. ویژگی اصلی مارکس مانند متفکران مدرن، ایمان مذهب‌گونه به عقل و فرض پیشرفت در تاریخ است (حقیقی، ۱۳۸۱، ص ۲۵).

نیچه انتقادی جوهری به مدرنیته (با به چالش کشیدن فردباوری آن) می‌کند. انتقاد نیچه از نظر دیالکتیک هگلی، نفی مجرد و نقد از بیرون و فراگیر است؛ در حالی که نقد مارکس نفی مشخص است. نیچه در جایگاه اولین منتقد پست‌مدرن، با نقد فراگیر عقل، این ادعای روشنگری را رد کرد که عقل می‌تواند جای نیروی یگانگی‌بخش سنت و دین را بگیرد. به نظر او عقل نقابی است بر چهره‌ی خواست قدرت (همان، ص ۲۶).

پس از نیچه، تمامی متفکران پست‌مدرن با پیروی از او، به اشکال گوناگون، به نقد و نفی عقلانیت پرداختند. برخی از متفکران پست‌مدرن نظیر دریدا و لیوتار، با تکیه بر ادبیات زبان‌شناسانه، عقلانیت مدرن را به چالش کشیدند و برخی دیگر نظیر فوکو، از طریق تبارشناسی، گفتمان مبتنی بر قدرت را با گفتمان‌های عقلانیت‌محور جایگزین کردند.

علاوه بر این، مدل‌هایی نظیر مدل سطل زباله^۱ را با توجه به خردگریزی ذاتی آن می‌توان در زمره‌ی مدل‌های پست‌مدرن سیاست‌گذاری طبقه‌بندی کرد. این مدل به تصمیم‌گیری در موقعیت مبهم و بی‌نظم و تصمیم را به مثابه‌ی برابند جریان‌ات تصادفی معرفی می‌کند. کوهن^۲، مارچ^۳ و اولسن^۴ در جایگاه ارایه‌دهندگان این مدل، با توجه به

1. Garbage Can Model
2. Cohen
3. March
4. Olson

سه پیش‌فرض، سازمان‌ها را بی‌نظمی‌های سازمان‌یافته‌ای معرفی می‌کنند که فاقد شفافیت و وضوح‌اند (کوهن، مارچ، اولسن، ۱۹۷۲)؛ این سه پیش‌فرض عبارت‌اند از:

۱. مشکل اولویت‌ها: اولویت‌های تصمیم‌گیران مبهم و حتی گاهی، بعد از تصمیم‌گیری مشخص می‌شوند.

۲. ابهام در روابط علت و معلولی: اعضای سازمان‌ها و تصمیم‌گیران از روابط علت و معلولی اظهار بی‌اطلاعی کرده، از راه آزمون و خطا تجربه به دست آورده‌اند.

۳. ابهام در مورد تصمیم‌گیران: از آنجا که اعضای دخیل در تصمیم‌گیری بنا به دلایلی عضو شده، به دلایل دیگری جدا می‌شوند، شناخت تصمیم‌گیرنده‌ی واقعی دشوار است.

با توجه به این سه پیش‌فرض می‌توان تصمیم‌گیری را حاصل تلاقی تصادفی این چهار عامل دانست: مشکل یا مسئله‌ای که تصمیم‌گیری در مورد آن نیاز باشد، تصمیم یا پاسخ مشکل، تصمیم‌گیران و مسائل و مشکلات افراد درون و بیرون سازمان که به نحوی، با تصمیم مرتبط می‌شوند.

در مقام جمع‌بندی مدل سطل زباله باید گفت این مدل توجه خود را به بی‌نظمی، شانس و تصادف معطوف می‌کند و تصمیمات را در زمینه‌ای بدون ابتدا و انتهای مشخص بررسی می‌کند. در این مدل، بر خلاف مدل‌های عقلایی سیاست‌گذاری بر اهداف یا وسایل، اجماع و توافقی نیست (دای، ۲۰۰۷؛ هچ، ۱۹۹۳، ص ۲۷۸-۲۷۹).

نظریات شکل‌گیری خط‌مشی در پارادایم پست‌مدرن، به شدت، بر جایگاه گروه‌های متنفذ و نقش آنها در شکل‌گیری خط‌مشی تأکید می‌ورزند؛ چرا که به نظر برخی متفکران پست‌مدرن نظیر میشل فوکو، این شبکه‌های قدرت‌اند که فهم، دانش و گفتمان را تعیین می‌کنند؛ نه واقعیت‌ها و حقایق. در تعیین دستور کار در یک زمان معین ممکن است بخش عمومی با مسائل عدیده‌ای رو به رو باشد که رسیدگی به همه‌ی آنها ممکن نبوده، دولت‌مردان به رتبه‌بندی آنها و پرداختن به اولویت‌ها مجبور باشند (بوسو، ۱۹۹۴). در پارادایم خط‌مشی‌گذاری پست‌مدرن، کانون‌های قدرت، در قالب ساختارها و نهادهای مختلف، درخصوص اینکه کدام مسئله از دستور کار حذف شده، کدام در دستور کار سیاست‌گذاران قرار گیرد، نقش بسزایی دارند؛ به عبارت دیگر، در این رویکرد، طرح مسئله، به هیچ وجه، مبتنی بر رویکرد عقلایی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه

صرفاً به خواسته‌ها و منافع کانون‌های قدرت و گروه‌های فشار وابسته است. این تعبیر بوسو که «سازمان، بسیج تورش‌هاست»^۱ تعبیری کاملاً پست‌مدرن است (همان).

در این میان لازم است وجه جدایی رویکرد پست‌مدرن و مدرنیسم انتقادی درباره‌ی نقش گروه‌های سیاسی، شبکه‌ها و ائتلافات قدرت در فرایند سیاست‌گذاری، به طور دقیق بررسی شود. چنانچه اشاره شد، متفکران مدرنیسم انتقادی نیز بر نقش این گروه‌های فشار در فرایند سیاست‌گذاری تأکید کرده‌اند؛ اما تفاوت رویکرد پست‌مدرن با نگاه مدرنیسم انتقادی از تفاوت در نگاه به قدرت نشأت می‌گیرد. دو متفکر کلیدی دو جریان یعنی فوکو به نمایندگی از پست‌مدرنیسم و هابرماس به نمایندگی از جریان مدرنیسم انتقادی، مباحث دامنه‌داری در این باره دارند. هابرماس رویکرد پست‌مدرن فوکو را به مقوله‌ی قدرت فراگیر نقد می‌کند. دیدگاه آنها نظیر متفکران پست‌مدرن، با نیت مقاومت در مقابل سلطه‌ی رفتارها و ساختارهای به ظاهر عقلی و با هدف رهایی از آن انتقاد کرده‌اند؛ اما به گمان متفکرانی چون نیچه، فوکو و لیوتار قدرت، وجه جدانشدنی از مقولات اجتماعی و علمی است و فرد راه‌گریزی ندارد.

در نظر هابرماس این وجه از قدرت، که در عقلانیت ابزاری استراتژیک متجلی است، تنها یک بعد عقل را تشکیل می‌دهد و بعد دیگر، خرد ارتباطی و عقل غیر ابزاری است که باید آن را تقویت کرد. از دید هابرماس، مفهوم پست‌مدرن از عقل، که اساساً عقل ابزاری و استراتژیک است، تعبیری محدود، یکسویه و ناقص است. در اینکه در فرهنگ مدرن غربی، عقل ابزاری تا کنون سیطره داشته، حق با متفکران پست‌مدرن است و هابرماس این موضوع را با تعبیر مستعمره شدن زیست‌جهان تأیید می‌کند. به نظر هابرماس، این فرایند در جوامع غربی، از طریق دو نظام اقتصادی و دستگاه بروکراسی دولتی، عقلانیت ابزاری را نهادی کرده و سایر حوزه‌های زندگی را زیر نفوذ و سلطه‌ی خود گرفته است (حقیقی، ۱۳۸۱، ص ۲۵۶-۲۶۰). ثمره‌ی جدال هابرماس و فوکو درباره‌ی قدرت در حوزه‌ی سیاست‌گذاری آن است که رویکرد پست‌مدرن تنها اعمال تعیین‌کننده‌ی خط مشی‌ها را قدرت، شبکه‌ها و ساختارهای برآمده از آن می‌داند؛ در حالی که مدرنیسم انتقادی این رویکرد فراگیر از قدرت را در فرایند سیاست‌گذاری نفی

1. organization is mobilization of bias

کرده، ضمن پذیرش نقش قدرت و شبکه‌های آن در فرایند سیاست‌گذاری، جایی برای روابط عقلایی، آزاد و مبتنی بر معیارهای ارزشی و انسانی، در فرایند سیاست‌گذاری باز می‌گذارد (ثایر، ۱۹۷۵؛ دنهارت، ۲۰۰۰).

در میان علمای سیاست‌گذاری، وایت بحث گسترده‌ای درباره‌ی عقلانیت در خط مشی کرده است. او تصور عقلایی بودن تحلیل خط مشی را که زائیده‌ی رویکرد اثبات‌گرایانه و عینی به خط مشی و اهداف آن است، به چالش می‌کشد. به نظر او، بر خلاف ادعای اثبات‌گرایانه نمی‌توان میان ارزش‌ها و حقایق تفکیک قایل شد. وایت بر کثرت‌گرایی روش در تحلیل خط مشی، از طریق نقد اتکای محض، به تحلیل‌های اقتصادی خط مشی نظیر تحلیل هزینه - منفعت^۱ می‌پردازد. وی استفاده از مدل‌های تفسیری را در تحلیل خط مشی پیشنهاد می‌دهد؛ هر چند با پیشنهاد مفهوم گفتمان استدلالی برای رسیدن به اجماع مفهومی در بازی‌های زبانی، از پارادایم پست‌مدرن خارج و وارد مدرنیسم انتقادی هابرماس می‌شود. به زعم وایت، قوانین اجتماعی به جای اتکا بر مفاهیم محدود اقتصادی، باید از طریق مباحث عمومی و بر پایه‌ی استدلالات سیاسی، فرهنگی و اخلاقی شکل گیرند. در این خصوص هیچ روش‌شناسی خاصی نیست و ما مجبوریم به ارزش والای مشورت و گفتمان مبتنی بر فضای آزاد اطلاعاتی تکیه کنیم؛ از این طریق، توانایی بالقوه‌ای برای تصحیح تعصبات تکنوکراتیک ایجاد می‌شود (وایت، ۱۹۹۴).

۲-۳. سطحی‌گرایی و نفی منشأ

منشأ عبارت است از مفهوم سرچشمه‌ی هر چیز مورد نظر. پژوهش در منشأ کوششی است برای نگرستن به ورا یا پشت پدیده‌ها و مشاهده‌ی بنیان‌نهایی آنها. پست‌مدرنیسم اکیداً چنین امکانی را رد می‌کند. به یک معنا پست‌مدرنیسم عملاً سطحی است؛ نه به این معنی که از تحلیل دقیق اجتناب می‌کند؛ بلکه از این جهت که به سطح چیزها و پدیده‌ها می‌نگرد و خود را به محتاج ارجاع به چیزی بنیادی تر نمی‌داند. ادعای نیچه در این باره که یونانیان قدیم بر پایه‌ی ژرف بودن سطحی بودند، شعاری پست‌مدرن است (کهنون، ۱۳۸۱، ص ۱۵).

به نظر دریدا حواشی، متن اصلی را می‌سازند و برای فهم متن اصلی ناچار، باید از فهم حاشیه‌ای‌ترین امور آغاز کرد؛ بر این اساس، دریدا می‌کوشد با بهره‌گیری از روش ساختارشکن، آنچه را به حاشیه رانده شده، به درون متن آورد و تحلیل کند. علاوه بر این، او با تأکید بر این امر تا آنجا پیش می‌رود که اساساً هرگونه منشأ عینی، عمیق و متافیزیکی را برای ساخت معنا انکار می‌کند. دریدا با وجود آنکه در نفی عینیت و حضور، به شدت از هایدگر متأثر است، در نفی منشأ معنایی، بر خلاف او موضع می‌گیرد. قرائت فلسفی دریدا و لیوتار از زبان در نقطه‌ی مقابل قرائت هایدگر است. هایدگر رویکردی متعالی به زبان داشته و آن را سراچه‌ی وجود می‌دانسته که به ساحت قدس تذکر داده، آن را فرا می‌خواند؛ ولی دریدا و لیوتار این منشأ و معنای متعالی را نفی کرده، هر چه را هست، در زنجیره‌ای بی‌پایان از دال‌ها و مدلول‌های سرگشته‌ی سطحی خلاصه می‌کنند (ضمیران، ۱۳۷۹، ص ۱۱۰-۱۱۱).

میشل فوکو نیز در قالب اصل برون‌بودگی^۱، با ادبیاتی متفاوت به نقد ژرف‌کاوی می‌پردازد. او معتقد است پژوهشگران غربی، از گذشته، پیوسته برای فهم معنا و ماهیت نهان امور (متن اصلی)، به ژرف‌کاوی پرداخته و حقیقت را در درون پدیده‌ها جست و جو کرده‌اند و از رسیدن به معانی پیدا و سطحی (حاشیه‌ها) روگردان بوده‌اند. این ژرف‌کاوی، از دوران فلاسفه‌ی یونان باستان، پیوسته فکر اندیشمندان را به خود مشغول داشته است (ضمیران، ۱۳۸۴، ص ۵۴-۵۶). فوکو در پی اثبات آن است که ژرف‌کاوی‌های یادشده، موجب می‌شوند انسان از معمولی‌ترین جلوه‌های حقیقت که در سطح بیرونی امور هستند، غافل بماند؛ به همین جهت فوکو از جست و جو در اعماق پرهیز کرده؛ در مقابل، به رویه‌ی محسوس وقایع، جزئیات کوچک و جا به جایی‌های جزئی پرداخته است و به این منظور از روش تبارشناسی برای فهم لایه‌ی بیرونی و حاشیه‌ای پدیده‌ها استفاده می‌کند.

این مضمون پست‌مدرن، به شدت، بر فرایند شناخت و درک مسئله‌ی عمومی مؤثر است؛ از این رو، سیاست‌گذاران به جای جست و جوی به ظاهر عمیق و گسترده، باید به مسائل حاشیه‌ای که تا کنون به آنها بها داده نشده؛ اما علل اصلی بروز مسائل و مشکلات جدی‌تر شده‌اند، بپردازند. بر اساس این شعار پست‌مدرن که حاشیه‌ها متن

1. exteriority

اصلی را می‌سازند، خط مشی‌گذاران پست‌مدرن، با تیزبینی، به تحلیل تبارشناسانه‌ی مسائل عمومی پرداخته، با بررسی دقیق موضوعات جانبی، به یافته‌های متفاوتی در درک مسائل عمومی می‌رسند.

۲-۴. انکار توسعه، بهبود

این اصل برای پست‌مدرنیسم جنبه‌ای تعیین‌کننده دارد. هنجارها و مفاهیمی همچون حقیقت، زیبایی و پیشرفت، دیگر از فرایندهایی که این هنجارها بر آنها حکومت یا درباره‌ی آنها داوری می‌کنند، مستقل نیستند؛ بلکه محصولاتی از این فرایندها و ذاتی آنها هستند؛ مثلاً در جایی که اغلب فیلسوفان ایده‌ی عدالت را برای داوری درباره‌ی یک نظم اجتماعی به کار می‌برند، پست‌مدرنیسم، این ایده را محصول روابط اجتماعی‌ای می‌داند که درباره‌ی آنها داوری می‌کند؛ بدین معنا که این ایده، در زمان و مکان معینی، برای خدمت به منافع معینی خلق شده و به بافت فکری و اجتماعی معینی وابسته است (کهن، ۱۳۸۱، ص ۱۵-۱۶). ریشه‌ی این مضمون را باید نزد نیچه جست و جو کرد. نیچه همه‌ی پیش‌انگاره‌های اندیشه‌ی روشنگری نظیر رهایی و عدالت را مردود شمرده، نوعی نیهیلیسم را در مرگ خدا پیش‌بینی کرده است. پیامد قطعی در تفسیر دینی از جهان و قبول تفسیر علمی به جای آن، بی‌گمان، تهی شدن زندگی از معنا، بی‌هدف نمودن هستی، توجیه‌ناپذیری ارزش‌ها و در نتیجه پیروزی نیهیلیسم است. به گمان نیچه، نیهیلیسم سرنوشت محتوم دنیای مدرن است و بازگشت به جهان سستی، ناممکن. در اندیشه‌ی نیچه، که می‌توان گفت در تمامی اخلاف او پابرجا بوده است، علم چیزی جز تفسیر ویژه‌ای از جهان، بر اساس نگره‌ای ویژه به آن نیست؛ بر این اساس، یکی از نگرانی‌های اصلی متفکران پست‌مدرن، پرسش درباره‌ی جهان‌گستری اصول و ارزش‌هاست. به گمان آنان، جهان‌گستری یعنی از میان بردن تفاوت‌ها و جلوه‌های گوناگون تنوع هستی و زندگی؛ در مقابل، منتقدان پست‌مدرن می‌گویند تنوع زندگی نباید به قیمت نفی مفاهیم کلی مانند «حقیقت» و «عدالت» و «زیبایی» شود (حقیقی، ۱۳۸۱، ص ۱۹-۲۶).

بر این اساس، پست‌مدرنیسم به انکار مقوله‌ای با عنوان «پیشرفت و تکامل» می‌پردازد. در این دید هر چه هست تغییر است و نمی‌توان از مقولاتی چون «پیشرفت» و یا «پسرفت» بحث کرد؛ به این دلیل که ملاکی برای قضاوت در مورد اینکه یک

حالت از حالت دیگر ارجح و یا پست‌تر است، وجود ندارد. تمامی معیارها یا در بازی‌های ناهمگن زبانی رها و سرگشته‌اند (به تعبیر دریدا و لیوتار) و یا آنکه صرفاً، برساخت‌هایی از مناسبات قدرت هستند؛ بر این اساس، طبقه‌بندی جوامع به جهان اول (توسعه‌یافته) و جهان سوم (توسعه‌نیافته) صرفاً، یک لفاظی^۱ زبانی است و استفاده از این عناوین، به نوعی نظم اجتماعی با نقش‌های غالب و مغلوب اشاره دارد (هچ، ۱۹۹۳، ص ۵۵۵)؛ چرا که اساساً نمی‌توان فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف را با هم مقایسه کرد. دریدا معتقد است زبان، ایجادکننده‌ی دوقطبی سلسله‌مراتب است؛ چون پیشرفت و پسرفت زاینده‌ی ساختار زبان تک‌معناست.

در اندیشه‌ی میشل فوکو نیز مفهوم‌های «تکامل» و «پیشرفت»، به نحو برجسته‌ای، به چالش کشیده شده‌اند. او نیز چون باشلار، آلتوسر، توماس کوهن و پل فایرابند به این باور تأکید دارد که هر دورانی، انگاره و سامان دانایی خاصی دارد و از عقلانیت خاصی پیروی می‌کند.

فوکو معتقد است اندیشمندان، از عصر روشنگری به بعد، یکی از پیش‌انگاره‌های اصلی در مطالعه‌ی تاریخ را اثبات تداوم و تکامل در روندهای تاریخی و فرهنگی دانسته‌اند. آنها نوعی حرکت خطی میان کلیه‌ی پدیده‌های اجتماعی - تاریخی فرض کرده‌اند که پیوسته، به سوی ترقی و بهبود است. فوکو بر اساس اصل واژگونی، نبود تداوم و گسست را اصول موضوعه‌ی تحقیق خود قرار داده، می‌کوشد این گسست را در تجربه‌ی تاریخی انسان غربی اثبات کند (ضمیران، ۱۳۸۴، ص ۴۶-۴۸). به نظر او، تحول از یک عصر به عصر دیگر تکاملی نیست؛ بلکه هر یک، وجه شناخت و ایستتمه‌ی خاصی دارند؛ بدین‌سان، از نظر فوکو اندیشه‌ی ترقی عقلی منتفی است (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۱۷). در این دیدگاه، انسان‌ها با تولید حقیقت بر خود و دیگران حکم می‌رانند؛ در حالی که اصل، منشأ و حقیقت جهان‌شمول و فرازمان وجود ندارد؛ در نتیجه، ترقی و پیشرفتی در کار نیست و تنها می‌توان از عملکرد بی‌پایان سلطه‌ها و فرمان‌برداری‌ها سخن گفت (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۲۲-۲۳).

مبتنی بر این آموزه، در حوزه‌ی سیاست‌گذاری، بحث از مقولاتی چون مصلحت عامه^۲ و توسعه بی‌معناست. با توجه به اهمیت مصلحت عمومی در تعریف مسائل

1. rhetoric
2. Public Good

عمومی، اینکه پست‌مدرنیسم این مقوله را انکار می‌کند، تهدیدی علیه مبانی اخلاقی خط مشی عمومی قلمداد می‌شود. در این پارادایم، با انکار تعالی هنجارها و ارزش‌ها، به مبانی و مبادی صلاح جمعی، به شدت، هجوم می‌شود. در این دیدگاه، کانون‌های قدرت صلاح عمومی را تعریف می‌کنند و این امر، منشائی متعالی و قدسی ندارد. ممکن است در یک زمان این کانون‌ها، با استفاده از ابزار تبلیغات، مصلحت عمومی را طوری، و در زمانی دیگر، برعکس آن نمایان سازند. همه چیز به خواست شبکه‌های قدرت وابسته است؛ علاوه بر این، در رویکرد پست‌مدرن به مقوله‌ی سیاست‌گذاری، وضع خط مشی با هدف اصلاح، بهبود، پیشرفت و ... ادعایی بیش نیست؛ چرا که اساساً در این رویکرد، واژه‌ی «پیشرفت» ارزشی نداشته، هر چه هست فقط تغییر است.

۲-۵. نفی وحدت

پست‌مدرنیسم می‌کوشد تقریباً، در همه‌ی انواع فعالیت‌های فکری نشان دهد که آنچه دیگران یک واحد، مفهومی منفرد و تام پنداشته‌اند، یک کثرت است (کهون، ۱۳۸۱، ص ۱۵). فیلسوفان پست‌مدرن، هر یک با ادبیات خاصی به انکار وحدت پرداخته‌اند؛ بر این اساس، دریدا و لیوتار کثرت را زاییده‌ی کارکرد زبان و بازی‌های آن معرفی می‌کنند.

از نظر دریدا، دال مستقیماً مدلول را در اختیار ما نمی‌گذارد؛ یعنی میان دال و مدلول هم‌خوانی نیست. از سوی دیگر، میان مراتب مدلولی، طیف گسترده‌ای است؛ بدین معنا که پیوند خطی میان دال و مدلول، هر لحظه گسسته می‌گردد و دال و مدلول‌های تازه‌ای در ترکیب و آرایش جدید قرار می‌گیرند. دریدا به تبعیت از سوسور مدعی است معنای یک واژه با سیری که طی می‌کند تا با سایر ارکان گزاره پیوند یابد، راهی انحرافی را می‌پیماید. دریدا معتقد است این مسیر واحد نیست؛ بلکه زبان، متضمن تعداد بی‌شماری از راه‌های انحرافی است؛ از این رو می‌توان گفت که راه‌های انحرافی بی‌شماری میان دال و مدلول هستند و از این روست که قرائت‌های گوناگون و تأویل‌های مختلفی راجع به یک گزاره ممکن می‌شوند؛ پس می‌توان گفت علاقه و مناسبت میان دال و مدلول امری است کاملاً ذهنی و هر کس بر حسب دریافت خویش، این مناسبت را برقرار می‌سازد (ضمیران، ۱۳۷۹، ص ۱۰۴-۱۱۰)؛ به دیگر سخن دریدا مدعی است که معنا، بی‌واسطه در نشانه حاضر

نیست. او در این مسیر تا آنجا پیش می‌رود که به تعبیر هابرماس، مرز میان متون ادبی، فلسفی و علمی را برداشته، آنها را یکسان می‌انگارد (همان، ص ۲۳۴).

لیوتار نیز مانند دریدا، با بهره‌گیری از مفهوم بازی زبانی^۱ بر کثرت زبانی، در مقابل وحدت زبانی و زبان تک‌معنا صحنه گذاشته است. از دید لیوتار، دانش پسامدرن با نفی فرارویات و تأکید بر ناهمگنی بازی‌های زبانی گفتمان‌های علمی، حساسیت ما را به تفاوت‌ها پرورش می‌دهد و توان ما را در تحمل تفاوت‌ها و وفاق‌ناپذیری‌ها تقویت می‌کند. در این دیدگاه، دانش حاصل تفرق، اختلاف، تردید و ناهمگنی در الگوهای موجود و ابداع الگوهای جدید و تسلیم نشدن در برابر حقیقتی کلی و اجماع است (بست و کلنر، ۱۳۸۰). برداشت لیوتار از بازی‌های زبانی، پایه‌ی فلسفه‌ی کثرت‌باورانه‌ی اوست و موجب شده است لیوتار نیز مانند دریدا این وجه خطابی زبان را بر بعد معرفتی ترجیح دهد و بر نبود معیاری منطقی برای انسجام‌بخشی و وحدت‌آفرینی میان نظریات متکثر تأکید ورزد (حقیقی، ۱۳۸۱، ص ۴۰-۵۰).

علاوه بر دریدا، میشل فوکو با تأکید بر کثرت گفتمان‌ها به انکار وحدت می‌پردازد. بحث از گفتمان هم در ادبیات فلسفی متفکران انتقادی نظیر هابرماس هست و هم متفکران پست‌مدرن به آن پرداخته‌اند. آنچه موجب می‌شود متفکران پست‌مدرن از انتقادی متمایز شوند، نفی وحدت گفتمان و امکان رسیدن به اجماع میان کنشگران و سوژه‌های انسانی مشارکت‌کننده در گفتمان است. متفکران انتقادی نظیر هابرماس گفتمان را راهی برای رسیدن به اجماع و وحدت نظری قلمداد می‌کنند؛ در حالی که پست‌مدرنیسم امکان رسیدن به اجماع را منتفی می‌داند؛ زیرا گفتمان را زاییده‌ی عوامل ما قبل گفتمانی نظیر چیدمان‌ها، شبکه‌ها و روابط پیچیده‌ی قدرت می‌داند. از نظر فوکو، نظام صورت‌بندی گفتمانی، در سطح ما قبل گفتمانی بازیابی می‌شود که واجد شرایطی است که در آن پیدایش یک گفتمان ممکن می‌گردد. پس از این، فوکو با بهره‌گیری از تبارشناسی به تحلیل قواعد فراگفتمانی، که ارکان هر گفتمان علمی را شکل می‌دهند، می‌پردازد (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۲۰).

لیوتار علاوه بر بحث از کثرت زبانی، با نفی فرارویات‌ها^۲، به نوعی، به کثرت‌گرایی معرفت‌شناسی و روش‌شناسی شدت می‌بخشد. نفی فرارویات‌ها نزد لیوتار، اهمیتی فوق‌العاده

۱. این مفهوم یکی از مفاهیم کلیدی در تحلیل لیوتار از وضعیت فرهنگ و دانش، در دنیای معاصر است که از ویتگنشتاین به عاریت گرفته است.

دارند؛ به طوری که او پست‌مدرنیسم را در بی‌اعتمادی به فرارویات خلاصه می‌کند (لیوتار، ۱۳۸۱، ص ۵۰۲). لیوتار استدلال می‌کند که نظریه‌ها، خود روایت‌های پنهان‌اند و این ادعای آنها که برای همیشه معتبرند نباید ما را فریب دهد (بست و کلنر، ۱۳۸۰).

به نظر لیوتار، فرارویات‌ها داستان‌هایی فلسفی هستند که به همه‌ی گفتمان‌های دیگر مشروعیت می‌بخشند (لیوتار، ۱۳۸۱، ص ۵۰۲). او برای هر فرارویاتی چهار ویژگی برشمرده شده است:

۱. به زمان و مکان خاصی محدود نیست.
۲. مدعی است که متضمن حقیقت برتر است.
۳. منکر تمام تفاوت‌ها و اختلافات است.
۴. مدعی وجود بنیادهایی آشکار برای نظریه‌های علمی است (نصری، ۱۳۸۵، ص ۱۱).

لیوتار معتقد است علم همیشه، با این روایات در تعارض است. با معیار علم اثبات می‌شود که بیشتر این روایات افسانه‌اند؛ اما از آنجا که علم، خود را به بیان قواعد سودمند محدود نمی‌کند و در جست و جوی حقیقت برمی‌آید، مجبور است که به قواعد بازی خود مشروعیت بخشد. پس علم گفتمانی از مشروعیت را که «فلسفه» نامیده می‌شود، در مورد جایگاه خویش، تولید می‌کند (لیوتار، ۱۳۸۱، ص ۵۰۲-۵۰۳).

با توجه به آنچه اشاره شد باید گفت در نظریه‌ی شکل‌گیری خط مشی، مبتنی بر پارادایم پست‌مدرن دریدا و لیوتار امکان اجماع میان سیاست‌گذاران در مراحل شناخت مسئله، تعیین دستور کار و طراحی خط مشی منتفی است؛ هر چند به نظر لیوتار، این نبود اجماع ناخوشایند نیست و موجب ابداع و نوآوری است (همان). بر این اساس، در پارادایم سیاست‌گذاری پست‌مدرن، سیاست‌گذار، تا قبل از نگارش متن (سیاست‌گذاری) زنده است و پس از آن، مؤلف مرده‌ای است که هیچ گونه نقشی، بیش از دیگران، در ارایه‌ی تفسیر متن (سیاست وضع‌شده) ندارد؛ بنا بر این، سیاست‌گذار صرفاً، آغازکننده‌ی بازی زبانی و نشانه‌وار ناهمگن است و پس از آن، خط مشی به عنوان متنی سرشار از نشانه‌ها وارد بازی بی‌پایانی از نشانه‌ها و تفاسیر می‌شود.

حوزه‌ی اثر دیگر، کثرت‌گرایی پست‌مدرن از ناحیه‌ی کثرت در گفتمان‌های شکل‌گیری خط مشی است. به طور کلی، شکل‌گیری خط مشی، در پارادایم پست‌مدرن

تغییرات اساسی می‌یابد. در این دیدگاه، بر خلاف رویکرد مدرن، محتوای یک خط مشی با بافت سیاسی‌ای که خط مشی در آن فرموله و اجرا می‌شود، مطابقت نداشته، هر چه هست تغایر، تفاوت و تعارض است. این تعارضات زائیده‌ی نبود توافق بر هدف (به دلیل کثرت اهداف) و ابزار (به دلیل تکثر در ابزار) و اهداف بی‌شمار اخلاقی متعارض است. دانش سیاست‌گذاری پست‌مدرن بر خلاف رویکرد مدرن، در تمامی مقولات مرحله‌ی شکل‌گیری خط مشی، به جای وحدت، کثرت می‌بیند که موجب می‌شود تعارض بروز کند و امکان رسیدن به اجماع حول یک گفتمان را نفی می‌کند. در رویکرد فوکو، این کثرت حاصل تکثر منافع کانون‌های قدرت و سلطه است؛ علاوه بر این، از دید پست‌مدرنیسم، تبیین شکل‌گیری خط مشی در قالب یک نظریه و مدل جهان‌شمول منتفی نیست؛ چرا که پیچیدگی محیطی سبب می‌شود نتوان به ارایه‌ی یک فراروایت از شکل‌گیری خط مشی پرداخت. این موضوع موجب می‌شود به جای بهره‌گیری از نظریات واحد، ثابت و جهان‌شمول از نظریات متکثر، اقتضایی و محلی در شکل‌گیری خط مشی بحث شود (بوسو، ۱۹۹۴).

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد با بهره‌گیری از رویکرد ساختارشکن ژاک دریدا، نظریات شکل‌گیری خط مشی در پارادایم مدرنیسم نقد و ساخت‌شکنی شوند و با جایگزین ساختن مبانی مدرنیستی این نظریات با مبانی پست‌مدرن، به ترسیم چارچوبی کلی برای نظریات شکل‌گیری خط مشی، در زمینه‌ی پست‌مدرنیسم پرداخته شود. چارچوب ترسیم‌شده، در سطح کلی، به بیان حدود پارادایم جدید می‌پردازد و هنوز، تا رسیدن به نظریات کاربردی فاصله دارد؛ هر چند شاید نتوان از پست‌مدرنیسم انتظار ارایه‌ی نظریات کاربردی جدیدی برای جایگزینی را نظریات مدرن شکل‌گیری خط مشی داشت؛ چرا که پست‌مدرنیسم اساساً، منکر امکان دست‌یابی به هرگونه نظریه‌ای در قالب یک فراروایت است. بر این اساس، نظریه‌ی شکل‌گیری خط مشی پست‌مدرن، در نگاه نخست، متناقض می‌نماید؛ هر چند با اندکی مسامحه می‌توان برای آن برخی مختصات را نظیر محلی شدن مدل‌های تدوین خط مشی، مهم‌ترین آموزه‌های شکل‌گیری خط مشی، در دوران پسامدرن معرفی کرد.

فهرست منابع

۱. الوانی، سید مهدی و فتاح شریف‌زاده. فرایند سیاست‌گذاری عمومی، چ ۴، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۸۵.
۲. بست، استیفن و داگلاس کلنر. لیوتار و بازی پسامدرن، زیباشناخت، ترجمه فرزانه سجودی، ش ۵، ۱۳۸۰.
۳. بودریار، ژان. وانموده‌ها، ترجمه مانی حقیقی، برگرفته از کتاب سرگشتگی نشانه (مجموعه مقالات پست‌مدرن)، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
۴. بودریار، ژان. مبادله نمادین و مرگ، مجموعه مقالات از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم (ویراسته لارنس کهون، ترجمه عبد‌الکریم رشیدیان)، نشر نی، ۱۳۸۱.
۵. تاجیک، محمدرضا. پساساختارگرایی و روش، فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، ش ۵۰، ۱۳۸۶.
۶. تافلر، آلوین. موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، نشر سیمرغ، چ ۹، تهران، ۱۳۷۳.
۷. تافلر، آلوین. شوک آینده، ترجمه حشمت‌اله کامرانی، نشر سیمرغ، چ ۲، تهران، ۱۳۷۴.
۸. حقیقی، شاهرخ. گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا، نشر آگه، ۱۳۸۱.
۹. دریفوس، هیوبرت و پل رابینو. میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، مقدمه و ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، چ ۳، ۱۳۸۲.
۱۰. ضیمران، محمد. ژاک دریدا و متافیزیک حضور، نشر هرمس، ۱۳۷۹.
۱۱. ضیمران، محمد. میشل فوکو: دانش و قدرت، نشر هرمس، چ ۳، ۱۳۸۴.
۱۲. ضیمران، محمد. نیچه پس از هیدگر، دریدا و دولوز، نشر هرمس، چ ۲، ۱۳۸۶.
۱۳. فوکو، میشل. حقیقت و قدرت، ترجمه بابک احمدی، برگرفته از کتاب سرگشتگی نشانه (مجموعه مقالات پست‌مدرن)، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
۱۴. کهون، لارنس. از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، ترجمه عبد‌الکریم رشیدیان، نشر نی، ۱۳۸۱.
۱۵. لیوتار، ژان فرانسوا. وضعیت پست‌مدرن: گزارشی درباره‌ی دانش، ترجمه کامران ساسانی، مجموعه مقالات از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم (ویراسته لارنس کهون، ترجمه عبد‌الکریم رشیدیان)، نشر نی، ۱۳۸۱.

۱۶. نصری، قدیر. پست‌مدرنیسم و مطالعات راهبردی: الزامات روش‌شناختی، فصلنامه‌ی مطالعات راهبردی، ش ۳۱، ۱۳۸۵.
17. Bell, Daniel. "The Coming of Postindustrial Society", *Business & Society Review/Innovation*, Issue 5, 1973.
18. Bernstein, R. "The Restructuring of Social & Political Theory". N.Y:Harcourt Brace, 1976.
19. Bosso, Christopher J. "The practice and Study of Policy Formation" *Encyclopedia of Policy Studies*, 2nd ed. Stuart Nagel, ed., Marcell Decker, 1994.
20. Burrell, Gibson. *Modernism, Postmodernism and Organizational Analysis: the Contribution of Michel Foucault*, *Organization Studies*, 9/2, 1988.
21. Burrell, Gibson. *Modernism, Postmodernism and Organizational Analysis: the Contribution of Jurgen Habermas*, *Organization Studies*, 15/1, 1994.
22. Calista, Donald. "Policy Implementation", *Encyclopedia of Policy Studies*, 2nd ed. Stuart Nagel, ed., Marcell Decker, 1994.
23. Cohen, Michael D., James G. March & Johan P. Olsen. A Garbage Can Model of Organizational Choice, *Administrative Science Quarterly*, , Vol, 1972.
24. Cooper, Robert & Gibson Burrell. *Modernism, Postmodernism and Organizational Analysis: an Introduction*, *Organization Studies*, 9/1, 1988.
25. Cooper, Robert. *Modernism, Postmodernism and Organizational Analysis: the Contribution of Jacques Derrida*, *Organization Studies*, 10/4, 1989.
26. Denhart, Robert B. *Theories of Public Organization*, Arizona State University, Earl Mcpeck: Third Edition, 2000.

27. Dobuzinskis Laurent. Historical and Epistemological Trends in Public Administration, Journal of Management History, Vol 3, No4, 1997.
28. Dye, Thomas R. Understanding Public Policy, Prentice Hall Policy, 2007.
29. Hatch, Mary, Jo. Organization Theory, Modern, Symbolic and Postmodern Perspectives, Oxford University Press, 1997.
30. Gergen Kenneth J. "Organizational Science In a Postmodern Context", Journal of Applied Behavioral Science, Vol. 32, 1996.
31. Thayer, feredrick c. Organizational Theory as Epistemology: Transcending Hierarchy and Objectivity, In C. Bellone (Ed.), Organization Theory and the New Public Administration, New York: Allyn and Bacon, 1975.
32. White, Louise G. Values, Ethics, and Standards in Policy Analysis , Nagel, Stuart, ed. Encyclopedia of Policy Studies. New York: Marcel Dekker, 1994.